

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights	حقوق بشر
--------------	----------

ناتور رحمانی
۱۷ فبروری ۲۰۱۳

از لاله ها ، ستاره ها
از زخم ها ، شراره ها
۳

به یاد است رفیق ؟
وقتی دژخیم خون آشام
« چپ » و « راست » بدنام
ز آسمان خونین رنگ ملک ما
" هر شب ستاره ای فرو می کشید "
هزار تابناک ستاره را
(شاه آغا و غلام حسین و عزیز و شاهپور) را
(دین محمد محمودی ، فتاح و غرزی) را
(وکیل و ببرک محمودی)
و کی و کی را
ما از پنجره های کوچک زندان
از آن مسلخ هول انگیز می دیدیم
که :
" چراغ می کشند ، مهتاب می روید "
" ستاره می شکنند ، آفتاب می روید "

و ما به یاد داریم
از آن دخمه ، از آن زندان
خاطرات هزاربار تلختر از زهر هلاهل را
خاطراتی از آن دوران

که سیه کاران
همه چیز بودند به جز انسان
به یاد داریم
از آن کشتارگاه انسانیت و انسان؟!
که در آنجا عذاب دیگری
فرا تر از شکنجه های جسمانی
بر ما روا می داشتند
در آن لحظه های استخوان سوز
که بود فوران سرخ خون
نماد چشمان آماسیده ما
آه ! که چه نفرتی از شکنجه گران
خادیت ها
آن خون آشام ها ، آن خود فروخته ها
تا بن دندان های مان می دوید
این خود شکنجه ای بود از نوع دگر
خوب به یاد دارم
سالهای پنجاه و نه ، شصت خورشیدی بود
سالهایی که خورشید را در سرزمین ما
جانیان ظلمت گستر در زندان
به زنجیر کشیده بودند
در آن سالها ، آن شرف باخته ها
برای خرد کردن کوهواره غرور آزادیخواهان
به انواع جنگ روانی متوسل می شدند
عقاب های زخمی که به دام و دانه خوپذیر نبودند
در تنگنای روانسوز قفس می تپیدند
و کرگسان پست پرواز لاشخوار ،
موزیانه به دور قفس می رقصیدند
مبارزان گیر مانده در سیاهچالهای استعمار
برای میرهن ترین ضرورت
(رفع حاجت)
توسط کثیف ترین موجودات کر مواره
اهانت می شدند
آن حیوانات انسانما
زندانیان بی دفاع را
در مسیر راه

(از پنجره ها)

تا آبریز ها)

با مشیت و لگد و فحش و ناسزا

بدرقه می کردند

هرگاه در زمانه های بعید

با دست های زندانبان، آن خادی های پلید

دروازه قفس باز می شد

قفل بزرگ و سنگین - این ساخته کشور چین -

که آویزه گوش درب و حلقه و زنجیر زندان بود

در مشیت گره کرده آنان

برای وارد نمودن ضربه های مهلک ، بیقرار بود

تا به پیکر زخم برداشته زندانیان فرود آید

بدین کوب و سرکوب هم اکتفاء نمی کردند

آن مزدور بچه گانی که به جای خون

پیشاب سرداران کرملن درجوی هر رگشان جریان داشت

آن روان پریش های بیمار

با نهایت قیاحت ، زشتی و رسوائی

درب (تشناب) را با لگد گشوده

زندانی را که جرمش فقط وطنخواهی بود

پیش از آن که رفع ضرورت کند

با عتاب و شتاب و استهزاء

برونش می کردند از آنجا

چقدر زجر آور بود رفیق

وقتی صدای گرفته و بغض آلود

غرش دردناک پیرمردهای مریض را می شنیدیم

که برای باز شدن درب سلول

از دروازه غرور ورجاوند شان

می گذشتند

آن اهریمنان آدم نما، با چه سفاهت

مستانه می خندیدند

و التماس آنهایی را که به نام مقدسات

توقع انسانیت داشتند

به سخریه می گرفتند

باورکن رفیق !

هنوز هم آن صدا ها، آن التماس ها

به سان ناقوس پرده گوش هایم را

می لرزاند

آه ...

چه دشوار بود نگرستن به چشمان آتش گرفته آنان

که موج ناشکیبائی و شرم

و بلور شکسته غرور در آن متبلور بود

ما می دیدیم آشنا

در آن روزگار

آن بی آرم های نابه کار

که شرم را از نو جوانی در ذهن شان آب کرده بودند

چه بیشرمانه دلشاد بودند؟!

چه می کردیم؟

ناچار ، باید شرم را بدار می آویختیم

که بی ننگ ترین اوباشان تاریخ

کلید دار زندان بودند .

آنگاه جوانتر ها یمان پرده دار می شدند

و سالخورده های گرانمایه

عاری از تحمل ، ناچار روی تشست پلاستیکی

درون پنجره می نشستند

وما ، شفافیت قطره اشک را

در شعاع کمرنگ آن دخمه می دیدیم

که با چه تلخی و درد لابه لای ریش سپید شان

می دوید

چه بسا قطی و آفتابه و تشتی که

خوشایند تر از چهره کربه زندانبان های منفور

نمی گردید

این حقایق دردناک را هر زندانی

هر زنده به گور آن دوران

که نامردمان بر سرکار بودند

به خاطر دارد

معذورم ؛ اگر عفت در کلام خدشه دار است

به یقین می پذیری رفیق

رکیک ترین دشنام ها

که در قاموس قوادان استعمار هم نگنجد

برای قامت آن بی ننگ ترین بی ننگ ها

قبایست کوتاه

روی کدام پستی شان انگشت باید گذاشت

که داستانیست جدا

به خاطر داری آشنا؟

وقتی عزیزان ما

با تحمل هزار ها نامرادی و رنج

چیز چیزکی برای ما می آوردند

حالا اگر با صد خواری ، قرض و قرضداری

آن را تهیه کرده بودند

آنجا ، در همان محوطه زندان

عقب دیوار بلند ، چپاول می گردید

بلی ، آنچه خوردنی بود و نوشیدنی

دزدان خاک ، می جویندند و می بلعیدند و سر می کشیدند؛

حتا کتاب های ما را

کتابهای مسلکی ، واژه نامه ها و دهها عنوان دیگر را

که با سیاست سیاه شان مغایرت نداشت

گذشته از فلتر آمریت بدنام سیاسی زندان

دزدی می کردند

گرچه ما ، عزیزان و کسان خود را نمی دیدیم ؛

مگر می دانستیم وضع از چه قرار است ...

زیرا تنها لیستی از فرستاده ها

و لباس های شسته را روی دست مان

می گذاشتند .

یکی دوسال اینگونه ، با جنگ روانی گذشت

سالهای سخت و سنگ بود

عقابان در قفس دلتنگ بود

مگر ؛ کسی بر آستان آن نامردان قهار

سر فرود نیاورد

ادامه دارد